

«مصاحبهٔ ایرانیه»

مقدمه

در این نوشته برای نخستین بار سندی نویافته به دست می‌دهیم از ادب مشروطه. این سند مناظرهٔ خیالی دوتن است به نام میرزا صادق و میرزا عبدالله در باب قانون و اجرای آن. در این مناظره، این دو که از منورالفکرهای زمانه‌اند — همدلانه و بی‌پروا از تالابی که کشور در آن فرورفته شکایت می‌کنند، به نقد کارنامهٔ حکومت و حامیانش از اهل منبر و مسند می‌نشینند، و سر آخر می‌کوشند تا راهی برای برون بردن مملکت از چنبرهٔ مشکلات اجتماعی بیابند، چنبره‌ای که ایران آغاز قرن بیستم در آن گرفتار آمده است.

در حاشیهٔ معرفی این سند، چند نکته‌ای گفتنی‌ست:

نخست آن که، به‌خلاف باور پاره‌ای از تذکره‌نویسان معاصر، شناسهٔ ادبی که بعدها نام ادب مشروطه به‌خود گرفت، تنها محتوای گاه به‌غایت اعتراض‌گونه گفتارهای (Discourse) سیاسی و فرهنگی نبود که عمدهٔ اصلاحات اجتماعی را تبلیغ می‌کرد. از واژگان و زبان که بگذریم، قالبهای نو نیز از جمله شناسه‌های ادب مشروطه‌اند. از همان نخستین سالهای شکل‌گیری اعتراض، بودند از اهل قلم که در پی یافتن قالبهای تازه برآمدند تا گفتارهای سیاسی و فرهنگی نور را راحت‌تر با خیل مخاطبانشان، یعنی اهل زمانه در میان نهند. اما از آن‌جا که مصلحان اجتماعی و روشنگران صدر مشروطه در تبلیغ اجرای اصلاحات اجتماعی و برقراری حکومت قانون متأثر از غرب بودند و چشم به بافت

و ساخت سیاسی-اجتماعی جوامع مدنی اروپای قرن نوزدهم داشتند، در پی یافتن قالبهای در خور گفتار سیاسی و فرهنگی خود نیز، پیش از آن که به آفرینش رو کنند، دست به تقلید زدند. از جمله قالبهای گرفته از ادب غرب، مناظره یا آن گونه که غربیان می خوانند دیالوگ (Dialogue) بود.

می دانیم که در تاریخ ادب ایران تا مشروطه، نشانی از مناظره نیست. آنچه که در ادب کلاسیکمان تا حدی به مناظره نزدیک است، گونه ایست از پرسش و پاسخ یا سؤال و جواب. اما آن شناسه ای که گونه (Genre) پرسش و پاسخ را در ادبیات از مناظره جدا می کند، همانا حضور دانای کل است، حاکم بر جهان که به موعظه می نشیند، پاسخ پرسش می دهد، از کارکرد جهان می گوید، از ابنای آن و راست را از کزراه بازمی شناساند. در مناظره، اما دو طرف با سهمی برابر به گفتگو می نشینند و از این رو گاه تلاش، همه بر آن است تا با نقد و رد آراء دیگری، باور خود را بر کرسی بنشانند.

در ادبیات پیش از اسلام ایران، از جمله آنچه در این قالب آمده مینوی خرد است که مینوی خرد، پاسخگوی شصت و دو پرسشیست که در زمینه مسائل مربوط به مذهب زرتشت پیش کشیده شده است. و در ادب پس از اسلام نیز می توان از جمله به گلشن راز شیخ محمود شبستری ارجاع کرد که در آن شیخ به پاسخگویی امیر سید حسین هروی و شیخ بهاء الدین ملتانی می نشیند. با ادب مشروطه بود اما که پای مناظره یا دیالوگ به زبان فارسی کشیده شد و نخستین کس که بانی این آشنایی شد، میرزا ملکم خان بود و با اثری به نام رفیق و وزیر.

هدف ملکم خان از نوشتن این مناظره یا آن گونه که خود می خواند «مکالمه»، توضیح و تفهیم هرچه بیشتر آرای بود که پیشتر از آن، یعنی به سال ۱۸۵۹، در دفتر تنظیمات یا کتابچه غیبی آورده بود. در مکالمه رفیق و وزیر انتخاب قالب مناظره این امکان را به ملکم خان می دهد تا با زبانی ساده و همه فهم به تشریح عقاید طرفداران دو اردوگاه اصلاحات و استبداد بنشیند. رفیق که طرفدار اصلاحات است با زیرکی و بی پروایی به نقد نظرات وزیر برمی خیزد و نیاز جامعه را به داشتن حکومت قانون نشان می دهد.

استقبالی که گویا از مناظره رفیق و وزیر شد، ملکم خان را واداشت تا بیشتر به این قالب برای بیان اندیشه هایش رو کند. به سال ۱۸۷۰، آن گاه که در استانبول به سر می برد، مناظره دیگری را با نام شیخ و وزیر نوشت. در شیخ و وزیر، هر چند که مناظره

پیرامون اصلاح خط فارسی ست و پافشاری بر آن از سوی وزیر اصلاح طلب، اما جان کلام، همانا جوهره اندیشه ملکم خان است که «تا جمیع اجزای تمدن را نقطه به نقطه اقتباس نکنیم، ترقی حاصل نخواهد شد».*

رفیق و وزیر و شیخ و وزیر، تنها آثاری نیستند که در آنها ملکم خان به قالب مناظره رو کرده است. در سرمقاله‌های روزنامه قانون نیز گاه نشانی از این قالب را می‌بینیم.⁺ در تمامی این مناظره‌ها، از جمله آنچه چشمگیر است، پایان گفتگوست. پایانی که در آن از همگرایی خبری نیست. دو طرف گفتگو که به دو جبهه سیاسی متفاوت وابسته‌اند، بی‌آن که به تفاهمی برسند، دست از مناظره می‌کشند. چنین واگرایی‌ای البته اجتناب‌ناپذیر است، چرا که ملکم خان با انتخاب و برابر هم نهادن نمایندگان دو اردوگاه کاملاً متخاصم، نمی‌تواند هم مناظره را با همگرایی به پایان آورد.

اگر ملکم خان پیشگام در به‌کارگیری قالب مناظره در گفتار سیاسی و فرهنگی ست، بودند دیگر اصلاح طلبانی که از پی او به استفاده از این قالب در نشر آراء سیاسی‌شان دست زدند. خواندنی‌ترین این مناظره‌ها مکالمه سیاح ایرانی با شخص هندی ست، نوشته سید جلال الدین مؤید الاسلام و نیز «گفتگوی میرزای با علم با یک عوام مستحضر» که نویسنده‌اش را نمی‌شناسیم. و سرآخر «گفت و شنود شیخ و شوخ» را داریم که نویسنده‌اش «درس جدید خواننده، زبان فرانسوی آموخته و شاید از فارغ التحصیلان دارالفنون باشد... اما در پایان رساله نام مستعار هندی «بهاسکر چارج دکنی» را بر خود نهاده است».*

در «گفتگوی میرزای با علم با یک عوام مستحضر»، عامی که از کار و بار زمانه جانش به لب رسیده، به سراغ میرزای با علم می‌رود و لب به شکایت باز می‌کند. میرزا نیز که خود از اهل حکومت دل پری دارد، همدلانه به حرفهای او گوش می‌دهد و به تأییدش برمی‌خیزد. هر دو از ظلم حاکمان گفتنیها دارند و شکوه از این که مرجعی نیست تا نظم و قانون را در مملکت جاری کند. عامی که به خلاف آنچه از نامش می‌آید، چندان هم از شگردهای اهل سیاست بیخبر نیست، نه تنها بیگانگان را مسبب ویرانی مملکت می‌داند، بل از اهل عمامه نیز می‌نالد که با «جهل مرکب» خویش مردم را در بیخبری نگاه داشته‌اند.

نمونه رساتر زبان خشم و تعرض را در «گفت و شنود شیخ و شوخ» می‌یابیم. در این‌جا، شوخی زیرک با شیخی دانا در جمعی از فارغ‌التحصیلان دارالفنون به مناظره می‌نشیند. حال و هوای جمع، بیشتر به حال و هوایی می‌ماند که افلاطون در دیالوگ

جمهوری اش آورده است. گفتگو با بحث پیرامون فرنگی و فرنگستان آغاز می شود و سر آخر به نیاز مملکت به اصلاحات می رسد. هم شیخ و هم شوخ به اصلاحات عمیق و گسترده نظر دارند، تنها اختلاف در بازشناسی موانعی است که بر سر راه اجرای این اصلاحات است. به باور شوخ، این از فرنگ برگشته های تازه بر مسند نشسته اند که عمده مانع دگرگونی اند، در حالی که شیخ از اقشار سنتی دل پر دارد:

مجتهد دائم الخمر، واعظ قمارباز، امام جمعه بیدین، شیخ الاسلام دشمن زهد، نه خدا شناسد و نه پیغمبر... بی انصاف صد ذرع طول عمامه اش هست، شب عرق می خورد، روز وعظ می کند، شب جنده باز، روز امام است، شب بیچه باز است، روز بالای منبر می رود و شب زیر عبا... محض خنده روزه می خوانند، محض اسم تعزیه به پا می کند، برای تفریح صدقه می دهد.^۵

مناظره دیگری که در پایان این نوشته می آید، «مصاحبه ایرانیه» نام دارد. نویسنده اش ایرانی ست، اما ساکن قفقاز، و به احتمالی باکو. او عین مصاحبه را تسلیم مقامات تزاری حکومت قفقاز کرده تا اجازه انتشار بگیرد، اما «کمیته تفتیش» تزاری با نشر آن مخالفت می کند. در پیشانی صفحه اول به زبان روسی چنین آمده: «به تاریخ ۲۲ آوریل ۱۹۰۴ و بر اساس ماده ۱۰۲، کمیته تفتیش رای به عدم انتشار مصاحبه ایرانیه داد.» در هیچ جای این رساله ۴۲ صفحه ای که با خط خوش نستعلیق نیز نوشته شده، نشانی از نویسنده اش نیست. تنها در گوشه بالای برگه شناسنامه اثر که در گنجینه دستخطهای جمهوری آذربایجان نگاهداری می شود، از نویسنده اثر با نام میرزا عبدالله غفارزاده یاد شده است. در تاریخ این دوره ایران و قفقاز، اهل قلمی سیاسی به نام میرزا عبدالله غفارزاده نمی شناسیم، اما نام میرزا اسدالله غفارزاده، نامی ست آشنا. او از انقلابیان صدر مشروطه بود که مدتی نیز در قفقاز زندگی کرد.

زادگاه اسدالله غفارزاده، اردبیل بود. او پس از پایان تحصیلاتش در دارالفنون، راهی قفقاز شد و همان جا به گروه سوسیال دموکراتهای قفقاز پیوست. به سال ۱۹۱۷، همگام با یارانش، حزب عدالت را بنیاد کرد. او نخستین دبیر این حزب بود، حزبی که پس از چندی به «حزب کمونیست ایران» تغییر نام داد. اسدالله غفارزاده، به سال ۱۹۱۸، همزمان با جنبش جنگل، هنگامی که در هیأت صدر حزب در گیلان به کارهای انقلابی مشغول بود، با گلوله به خاک افتاد.

ЗАПИСКА
 1904
 49
 «Сказания Персидские»
 А. Д. М. А. Г. М.
 Литер. Театрального
 Отдела
 Инв. № 94 49
 дата поступления
 По экземпляру Записки
 Комитета 22 октября 1904, при
 получении, найденным на
 урне рукописи, под № 1024
 «Сказания Персидские» в
 количестве 10 экз. Цену 20.
 Проф. Г. Г. Г.
 Комитет

5-900
 49

«Сказания Персидские»

از اسدالله غفارزاده، اثر دیگری در دست نداریم تا بتوان آن را با «مصاحبه ایرانیه» به قیاس گرفت و از سیاق نوشتن، به تأیید بی‌تردید این ادعا برخاست که نویسنده «مصاحبه ایرانیه» کسی جز اسدالله غفارزاده نیست. اما آنچه از داده‌های تاریخی داریم، همه حکایت از آن دارد که نویسنده اثر همان اسدالله غفارزاده است و باید این خطا را بر برگه‌نویس گنجینه دستخطها بخشید که اسدالله را عبدالله ضبط کرده است.

نکته آخر این که در متن «مصاحبه ایرانیه»، چند جا اثری از خط خوردگی به چشم می‌آید و تصحیح مصحح. این که مصحح که بوده، نمی‌دانیم، اما نوع تصحیح حاکی از آن است که گویا مصحح می‌خواسته با تعدیل در بیان پاره‌ای از مطالب، از حساسیت مأموران ممیزی تزاری بکاهد و وادارشان کند تا اجازه به نشر اثر بدهند، ولی افسوس در این کار ناکام می‌ماند.

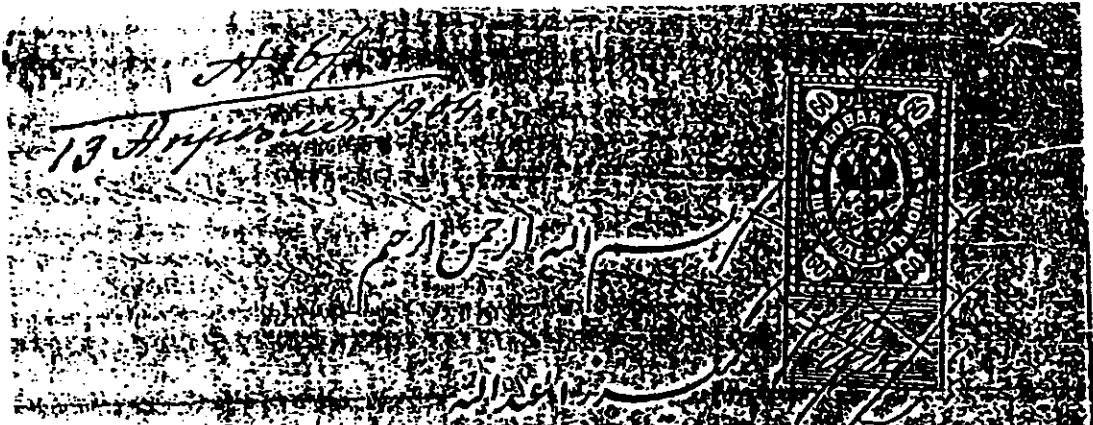
دانشکده ادبیات، دانشگاه اترخت، اترخت، هلند

و اینک متن مصاحبه ایرانیه:

بسم الله الرحمن الرحيم

میرزا عبدالله:

نمی‌دانید ** چقدر متأثر و منحیرم که چرخ اداره مرکزی ایران چگونه تا این درجه از کار افتاده و این ملت مستعده را که سرنوشت آنها سپرده این اداره است چرا این قدر مظلوم نموده، بلادی که پنجاه سال قبل گلستان آسیا معدود می‌شد حالا قبرستان است، امنیت سلب، اطمینان مال و جان معدوم، نصف اهالی نوکرباب و فراش یا اجامر و اوباش، حکام ظالم و رشوه‌خور، اکثر ملاها بیدین و عمل، سایر طبقات کالانعام بل هم اضل. معارف این ملت که معروف دنیا بودند مگر نسلشان منقطع شده، اگر نه چرا به حال بنی نوع خود و ابنای وطن خود رحم نمی‌کنند و تشبیه نمی‌نمایند و این همه عبادالله مظلوم را که مثل اطفال بی‌صاحب به در چاه عمیق نکبت آخری جمع شده مترصد افتادن و شکستن و فوت و فنا هستند تفقدی ندارند. مگر این هیأت جامعه اعضای یکدیگر نیستند؟ مگر وظیفه تمدن آنها معاونت همدیگر نیست؟ یا مأموریت روحانیان امر به معروف و نهی از منکر نباشد؟ عجبا، این همه مردم زنده که می‌خورند و می‌خوابند، می‌گویند [و] می‌شنوند، قیام و قعود دارند، نمی‌بینند که چه بساط وحشت و چه دستگاه غم‌انگیز و مصیبت‌فزا در این مملکت گسترده و تولید شده و نمی‌فهمند که نتیجه این همه



در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود
 در این کتاب به قدری شرح داده که هر کس از آن بهره مند شود

خودسری و استبداد و فساد بالاخره نفرت عمومی یعنی غضب الهی و نزول بلائی آسمانی یعنی احداث اغتشاش داخله و مداخله اجانب و فقدان استقلال و انقراض سلطنت چندین ساله ایران است؟ وزرا و سلاطین سابقه از اوضاع و قدرت دول و رقابت ملل مجاور بی اطلاع بودند. حاجی میرزا آقاسی مرحوم یک لغت خارجه نمی دانست با وجود این صنایع مملکت و ثروت تبعه صد بار از امروز بیشتر و اقتدار دولت و سلطان پرستی تبعه زیادتر بود. کرباس و چیت همدان و قلمکار اصفهان و مخمل کاشان [و] قالی خراسان سالی چندین کرور حمل روسیه می شد زیرا که همسایه های ما خوابیده و ما بیدار بودیم. آنها مست می خفتند و ما کار می کردیم. ولی الآن مال قلب مسکوا مال تجارت ایران شده و ایرانی از کاغذ قرآن تا کفن اموات محتاج فرنگستان است و کسی در این مملکت وضع و شریف پیدا نیست که ذل احتیاج را فهمیده باشد اگر نه چگونه پول مملکت را که خون بدن وطن ماست تا دینار آخری حمل بلاد خارجه نموده و با چینی و بلور معاوضه می کردند، و اکتفا تموده، رهن می گذاشتند، استقراض می کردند عوض ماشین و اسباب کارخانه و اسلحه و گاو آهن جدیدالاختراع، گرامافون و فونوگراف و انواع اسباب بازیچه می خریدند و در جمیع عواید و رسوم آنچه داشتند، می گذاشتند و مقلد فرنگیان و متاسی مغربیان می شدند.

میرزا صادق:

جناب میرزا، شما با این فقرات می خواهید معایب ایران را ذکر بکنید یا بشمارید. خیال می کنید الفاظی که در تصرف تلفظ ماست به تصویر حالت امروزی وطن ما کافیست؟ نه خیر، دانایان عالم باید جمع بشوند و لغات جدیده وضع نمایند. ابتذال و فقر و ظلم و فساد این خاک را چگونه می توان تحریر نمود که اخلاف ما در آینده از خواندن او حالت امروزی را دریابند و حالی شوند. اگر بنویسم عدل مرده، خواننده می داند که حاملان عدل مظلوم شده، شریعت مرده، می دانند که حاملان شرع کافر گشته، آزادی مرده، می دانند مردمان آزاد اسیر شده، نجابت و اصالت مرده، پیداست که اسافل و اراذل صاحب امتیاز و القاب و شوونات گشته، اما اگر بنویسیم در ایران ذات حیسات [و] نفس حرکت و کفایت مرده، بفرمایید کدام حکیم و فیلسوف در آینده می فهمد که چهل کرور نفوس مستعد و متنفس بیروح انسانی و هیجان وجدانی مدفون قبور جهل می زیستند.

بله، جمیع ملل عالم و ممالک دنیا در حکم شخص واحد هستند. عوالم طفولیت و جوانی و کهنولت خود را باید طی نمایند بعد از انقضای اجل موعود بمیرند و قیامت خود

را اقامه نمایند. از صور اسرافیل وقت زنده شوند. همان قضایای ماضیه را به حکم قانون خلقت یعنی حدوث و تغییر تجدید نمایند. اما ایران و ایرانی از این قانون خلقت مستثنی است. اسرافیل ایام چندین صور بلندآواز در این شصت سال دمیده و ایرانی هرگز از خواب غفلت و یا قبور جهالت سر برنداشتند. عهدنامه ترکمن‌چای، جنگهای هرات، شکست حمزه میرزا، یاغیگری سالار، چپاول عیدالله مگر صور کافی نبود که بیدار شوند و تکرار گذشته را پیش بینند، می‌بینی که نبستند و آسوده نشستند. پس ثبوت الاعتراض که ذات حیات و نفس حرکت این ملت مرده و از عالم بشری به جمادی منتقل شده‌اند.

میرزا عبدالله:

چنین است که می‌فرمایید. حیرت من تنها در تراکم این معایب و مصائب نیست. تأسف و تحسر من بیشتر در این است که با تفکر و تصور و نظر عمیق و معلومات خارجی همه حوادث و عقده‌های ایام زندگانی اینای بشر را می‌توان پیشگیری نمود و حل کرد و سبب او را پیدا نمود و به عدم تکرارش کوشید، مگر عقده تنزل ایران که سررشته او در عمق ظلمت حوادث چنان ناپدید است که هیچ ممیز به کشف و حل او قادر نیست. بدیهی است تا طبیب مرض را نشناسد و نفهمد، اگر بوعلی سیناست، از معالجه او عاجز می‌ماند. گویی یک سوء سابقه در ذلت و نکبت این ملت توأم تقدیر است که از عهد امیر نظام میرزا تقی‌خان طاب‌ثراه تا کنون هر اقدامی که در ترقی این ملک و ملت نموده شده همه بی اثر مانده یا نتایج وخیمه را ثمر داده. اگر شما می‌توانید بنده را از اطلاعات بالغه مسلم خودتان در این زمینه معلومات بدهید مرهون مرحمت‌های شما می‌شوم زیرا که این خاک پاک، آخر وطن ماست و یعنی وطن و ارث حقیقی ماست. ما باید هرچه از دریای رحمت تربیت او اخذ نمودیم در راه حفظ او و سعادت ترقی او نثار نماییم. بنده این مسأله را با بسیاری از معارف به‌میان آورده‌ام و با جمعی در این باب طرف صحبت بودم هر کس به‌فهم خود چیزی گفته که هیچ کدام مرا ساکت ننموده و قابل اسکات نبوده.

یکی می‌گوید سبب ویرانی ایران ملاهای ما هستند. گوش مردم را با اخبار کاذبه انباشته‌اند، با افسانه‌های عجیب و غریب مردم را از تحصیل معارف بازداشته‌اند و مشغول نمودند که سلیمان مخلوق دنیا را مهمانی نمود، دیوها طباحی می‌کردند تا این که ماهی از دریا بیرون آمد محضر دنیا را خورد و سلیمان را به عجز خود معترف نمود. یا این که عوج بن عنق ماهی را از ته دریا برداشته در کرة آفتاب می‌پخت و می‌خورد. در سر آدم

ا
ب
ت
ث
ج
ح
خ
د
ذ
ر
ز
ح
ط
ظ
ع
غ
ف
ق
ک
گ
ج
چ
خ
ح
ط
ظ
ع
غ
ف
ق
ک
گ

نبی، اطفال توپ بازی می کردند و نمی دانست، و اسباب تناسلش را چندین بار به کمر می پیچید. در بثرالعلم هر جن مقتول تولید هزار جن دیگری نمود و هی مقتول می شد و هی تولید می کرد و هكذا از این قماش هر چه می خواهند، می گویند و مردم را از معلومات مفیده نهی، هندسه را کفر، هیأت را کذب، کیمیا را غلط، ادبیات را مبطل صوم، تاریخ را افسانه و خواننده او را دیوانه به قلم می دهند. خودشان یدک می کشند و به اسم آسمان سلطانی می کنند معلوم است ملت با این پیشوایان گمراه جز این که هستند چه بایست بشوند.

دیگری می گوید پیغمبر ما (ص) ایران را نفرین نموده، هرگز نظم بر نمی دارد. یکی می گوید سبب بدبختی و خرابی ایران خواجه تاشانی و رقابت رجال دربار است. هر کدام از آنها فکر صائبی در ترقی ملک و ملت بکند و ابراز صداقت و کفایت نماید، دیگران به خرابی او می کوشند و اسباب عزل و خزل او را می چینند.

دیگری می گوید سبب عمده و اصلی خرابی ملک و ملت ما پولتیک درباری است چون در سلطنت مستقله نشر معارف و تشخیص حقوق و حدود در تبعه تولید احساسات شرف شخصی و مراعات مساوات و آزادی می نماید، از این جهت اساس پولتیک چنین سلطنت این است که تبعه چیزی نفهمند، چشمش باز نشود، گوشش بر آواز حق نباشد. زیرا هر قدر جهل تبعه بیشتر است، تحملشان بیشتر و تبعیتشان بهتر است تا اسافل را با اعالی، و اقاصی را با ادانی بی استحقاق تحصیلی برابر کنند و مساوات نامند که پسر جولایی امیر، و فراش ناتراش خان شخص مجهولی حضرت اشرف، و غلام بچه ها وزیر گردد. اگر مناصب وزارت های تقلیدی موزع است برای طفلی، وزارت جدیدی اگر چه همایونی باشد تشکیل کنند تا این که رجال کافی و مجرب از دربار دور و آمارده و جهال دایم الحضور و شریک سور و سرور سلطانی گردد که نه در خلوت قابل نفوذ و نه در خارج اقتدار احداث اشکالی داشته باشد و حفظ مقام خود را بر دین و ناموس و شرف انسانی خود مقدم بدارد و این هیأت کثیفه مرکز اداره ملتی گردد.

یکی می گفت تربیت و ادبیات ما مخرب ارکان شرم طبیعی و آزرم بشری ما شده، اطفال ما از بزرگان خود جز می زخم، می بندم، پدرش را می سوزم و هزار فواحش و سایر نامربوطات دیگر نمی شنوند، و از معلمین ناتراشیده در مکاتب، باب هشتم در «عشق و جوانی» چنان که افتد و دانی، یا حکایت قاضی همدان و اشعار: کاندر این خانه از قرابت و خویش / کس نمانده است جز من درویش / تا نه ... به عبث کس تو را نخواهد کشت»، حفظ می کنند و از این قبیل اشعار مدیحه قآنی در تعریف محمد شاه ثانی، و

سردار به و قصایه یغما و هزار بی ادیبهای دیگر یاد می‌گیرند یا از موی زهار و استبرا و فشار... کشف اسرار می‌نمایند معلوم است لوح ساده اطفال بیگناه که چون شیشه عکاسی مستعد جلب و انطباع دیده و شنیده‌های خویش است همه آنها را حفظ می‌کند، وجدان لطیف او متدرجاً زیر و سخت می‌شود و خود و شرف بشری خود را خامد می‌نماید.

یکی از معارف دانایان ایران سلب این بی‌نظمی فوق‌العاده را از نفوذ خارجی می‌دانست: می‌گفت دول مجاور ما که روس و عثمانی و انگلیس است جز انگلیس هیچ کدام راضی به نظم ایران و ترقی او نباشند. زیرا حالت مظلومی تبعه در حکومت محلیه وسایل سرعت غلبه ایشان هنگام لزوم به ملک ایران است. تبعه که از اجحاف حکومت محلیه به ستوه آمده، بیرق دولت منظم و مقتدر را دید، بالطبع تحت سایه او می‌پناهد و حکومت ظالمه را خود دفع دهد. اگر سفرای عثمانی گاهی از سوء اداره ایران سخنی می‌گفتند، فقط اظهار تأسف شخصی خود را می‌نمودند نه افاده مأموریت و دستور العمل رسمی. ولی از روزی که دولت عثمانی در کونگره برلین داخل اتحاد وجدانی دول اروپا و طرفدار پولتیک آزادی تجارت و گشادی درها شده، و از یک طرف امپراطور آلمان در تشدید مبانی مودت کامله پادشاه ایران و سلطان عثمانی سعی می‌کنند و خود را حامی سیصد ملیان ملت اسلام می‌شمارد، سفرای عثمانی ترکیب حرکات خودشان را در طهران تغییر داده و ترقی ایران را که در تهاجم اعادی اسلام بتواند خودداری نماید و به هیأت عمومی اتحاد منصوری آینده معاونت و یاری بکند، از مسائل مهمه پولتیک خود می‌دانند و در این زمینه با کمال سرعت و ثبات کار می‌کنند. افسوس که سفرای ما در اسلامبول هنوز هم مشغول مبادله قناسیل و انتظار ورود حجاج را می‌کشند و حتی المقدور از جهت پیشرفت^۲ این که انگلیس چرا همیشه طالب نظم ایران است، سببش واضح است. انگلیس حایل میان خاک روس و مملکت وسیعه هند را که از آن جمله وطن ماست مجبوراً به اندازه منظم و با اقتدار می‌خواهد که بتواند حفظ وجود خود را بکند و به اندک معاونت دفع دشمن هند را مقتدر باشد و مخالفت انگلیس را قادر نباشد. از این جهت، نه این که مانع اقدامات نافع ایرانیان بلکه مقوی و معاون آنها هست و خواهد بود. رجال ایران این مطلب را هفتاد سال است یعنی از تکلیف تخلیه آذربایجان به دولت روس یاد دارند ولی ملت انگلیس را نشناخته‌اند و در تاریکی، شیر را گاو می‌پندارد.

میرزا صادق:

این بیانات که فرمودید هر یک به تنهایی اسباب خرابی ملک و ملت می‌تواند

بشود، و همه در یک جا به ویرانی عالمی کافی ست، اما اصل نکته و علت غائی حدوث این معایب هیچ کدام از اینها نیست. اطبای ایران هر وقت به معالجه شخص مهلک و مینه اقدام می نمایند، قبل از این که به تشخیص مرض پردازند به تهیه شربت و دوا مشغول می شوند. تا در مجلس، حرف بی نظمی ایران به میان آمد، از حضار هر کس دنباله یک عیب چشم اندازی و قبح بدیهی را می کرد، می گوید، دلسوزی می کنید، دهنش کف می آورد، دنیا را بهم می زند و مجلس با تکرار فواحش پر می شود: ای بابا، ملت مظلوم، فقر عمومی، بلاد مخروبه، تبعه متفرق و مهاجر، همسایه ها پر زور و مقتدر و طماع و مصر، مردم بیکار، راه نداریم، به زراعت آب نداریم، پول نداریم، معرفت نداریم، مکتب نداریم، پیشه های ما را بریده تمام کردند، و چه ها کردند و چه ها کردند، لشکر نداریم، صاحب منصب نداریم و نداریم و نداریم. مسلسل می گویند و لفظ دولت [و] ملت را هزار بار تکرار می کنند بالاخره سخن در نداریم و نداریم ختم می شود. یکی از آن میان بعد از خمیازه طولانی می گوید آقا جان، کار از کار گذشته، ایران تمام شده، مگر دستی از غیب بیرون آید و کاری بکند. اما یک نفر نمی گوید که چه بکنیم همه را داشته باشیم و به چه شعور و دلیل این همه حاضره منتظر یک دست غیب است. به عقیده دانایان عالم ایرانی مردود خداست و گرنه رجال الغیب هر روز راپورت کاینات را به حضرت صاحب دست غیب تقدیم می کنند و آن حجت خدا می داند که چهل کرور نفوس مسلمه چگونه در آتش ظلم مشتی از اراذل می سوزد و تا کنون امری نمی فرماید و کاری نمی کنند.

بنده در چندین مجلس شور بودم، روزی دستخط همایونی که به عنوان صدارت صادر شده بود به این مضمون که جناب آقا، ایران امروز محتاج یک نظم صحیح و تربیت مستقیم است خاطر مهر مظاهر همایون ما از جریان امور خشنود نیست. تبعه و دایع خداوندی ست، نباید مظلوم بشود. مواجب نوکر در موقع نمی رسد، خدمات دولتی بالاستحقاق داده نمی شود، عمل سرحدات به اشخاص کافی محول نیست. البته جمع بشوید، شور بکنید و قرار صحیحی در کلیه امور دولت بگذارید، به عرض برسانید و خاطر همایون ما را آسوده نمایید. دستخط قراءت شد. رئیس شورا گفت حاکم فارس باید معزول شود. تمام اهالی از او شاکی ست، بد قدم است از روز ورود تا کنون جز قحطی و ملخ خوارگی و تعدیات پسرانش خبر دیگر شنیده نشده. من از اول به تعیین او راضی نبودم. حکومت او در کرمان سبب مجزا بودن نصف بلوچستان شد. اما چه بکنم به حرف من شاه اعتنا نکرد. همه گفتند معزول شود. این که مواجب نوکر در موقع

نمی‌رسد، راست است، اما این تقصیر ما نیست. گرانی چندین سال متوالی در مردم اوضاع و حالت نگذاشته، پیش‌بندی این قفزه با بودجه ایران محال است. باید استقراض بکنیم. همه دول روی زمین مقروض هستند. اگر ما بیست کرور قرض داشته باشیم و هر ایرانی هشت قران مقروض باشد چه عیب دارد؟ صد و سی ملیان تبعه روس^۵ هر ساله پانزده قران تنزیل قرض دولت را می‌دهد (سیصد ملیان روبل) استقراض نیز متفقاً قبول شد. این که خدمات باید به اشخاص مستعد و بالاستحقاق داده شود واقعاً کلام الملوک ملوک الکلام. آسمان الدوله به سفارت پتربورغ تعیین شود در پایتخت روسیه برای ما شخص امین و کافی لازم است. همه تصدیق کردند. در باب سرحدات آنچه لازم است، نمودم. یکی را خلعت فرستادم. به حاکم اردبیل نوشتم که ایل یکی در کارها بصیر است او را در اقدامات خود طرف شور نماید. از پوسته دیروزی نوشتجات همه از حسن اداره و خدمات ایل یکی و صافی می‌کند. حمد خدا را از آن جهت نیز آسوده هستم. مخبرالدوله همه اینها را عریضه نموده تقدیم حضور مبارک شاهنشاه ارواح العالمین فداء بکنید. امروز در روی کره زمین بهتر از ایران جایی و آسوده‌تر از ملت ایران ملتی نیست. ما فرنگستان دیده‌ایم. روزنامه می‌خوانیم. خدا به این پادشاه باذل و رؤوف ما عمر و عزت [و] اقبال روزافزون بدهد که مردم ایران در زیر سایه ظل الهی او هزاران سال آسوده زندگی نمایند. آمین گفتند و مجلس رسمی ختم شد.

بچه‌ها، یک غلیان بیارید، بکشیم. نهار حاضر کنید. حالا بیاید محاکمه من و وزیر فواید را بکنید. پارسال باغ سلطنت آباد را که دویست هزار تومان قیمت دارد، از شاه گرفتیم به او دادیم. یک سال تمام گذشته، یک نفر از شما در آن باغ یک فنجان آب گرم خورده؟ مرگ من خورده‌اید؟ اگر خورده‌اید، بگویید. پس، وزیر فواید، پس فردا مهمان شما هستیم. باید مهمانی مجلل و باشکوهی بدهید. وزیر فواید هرچه خواست عذر آورد، قبول نشد. برخاستند، رفتند. سر نهار فردا، باز فروش ایالتها، توزیع مناصب جدید و القاب عجیبه: سرهنگ و سرتیپ بی فوج، نشانهای گرانبها، مستمری و مخارج بیجا، و مبادله فرامین ناسخ همدیگر و هزار گونه فساد جدید خارج از تصور بشری در مدار اولی متحرک شد.

میرزا عبدالله:

شما نیز آنچه فرمودید در کمال فصاحت همان تشریح معایب بود. بنده منتظرم که سبب و علت این بدبختی را که امروز در محبت وطن مسلم ایران هستید از شما بشنوم. بنده هر چه گفتم، فرمودید اینها نیست، گمراهی بعضی ملاها، نفرین پیغمبر، خواجه

تاشانی رجال دربار، پوتیک سلطنت مطلقه، فصاحت ادبیات، نفوذ خارجه. اگر همه در یک جا سبب خرابی وطن ما نیست، آخر بفرمایید پس چیست.

میرزا صادق:

جواب مسأله اگر در نظر شما و دیگران بسیار مشکل و لاینجل می باشد، بنده عرض می کنم که باعث خرابی ایران آن علل سه مذکوری شما نیست. سبب و علت این بدبختی بسیار سهل و ساده و واضح و مثل آفتاب روشن، و جز ایرانی همه کس دان و همه کس فهم و از یک کلمه بیشتر نیست. قبل از این که این کلمه واحده را بدانید من اثبات انکار خود را می کنم که چرا اینها نیست.

این که می گویند علما مانع ترقی ست، راست است. اکثر جهال که به سلک روحانی داخل شده اند بی اذن و امتحان بالوراثه در هر جا که می خواهند محکمه یا دکان مردم فریبی خود را باز کرده فتاوی دروغ می دهند. سادات در خانه هاشان از فرآشان قزوینی کمتر نیست، بیشتر ملاک و محتکرند، اجامر و اوباش را حمایت می نمایند، خانه های خودشان را «بست» قرار داده اند و هر وقت نام ترقی و نظم برده می شود رجاله را به حکومت می شورانند و خودشان به اسم احکام آسمانی سلطانی می کنند و فتنه ها برانگیزند. همه این جسارتهای ایشان ناشی از جهل ملت و ضعف و ظلم حکومت است و مزید بی نظمی. نه این که علت و سبب اصلی بی نظمی. وقتی که می بینند تبعه از حکومت متفر است، در انظار، خودشان را حامی مظلومین وانمود می کنند و مردم در خانه آنها را این المفرّ مظالم حکومت می دانند، و گرنه با نظم حکومت آنها به خودشان مشتبه می گشتند، و نه عوام دور آنها جمع می شدند تا این که رفته رفته در بعضی مسأله از ملاحظات مذکوره گذشته به عصیّت صرف منتقل شده اگر از یک خانواده طفل پانزده ساله بماند او را اقتدا می کنند، می پرستند و پیشوایش می خوانند، واقماً همان طور هم می دانند.

دوم که می گویند پیغمبر نفرین نموده، این کذب نالایق و بهتان عظیم است و مؤدی کفر که به عنوان مقدّس عقل کلّ و مبعوث اولوالعزم خدا ساخته اند این ترهات را بنده از اشخاص معقول و اکثر علما شنیده ام. بعثت انبیاء و ظهور ایشان فقط برای نشر تمدن و استقرار عدل و مساوات و تربیت جهال و هدایت گمراهان و قلع مواد ظلم و خودسری و فساد عالم است. ملاحظه بفرمایید ملت ما که معنی آیین خود را نمی داند، مؤسس دین خود را نمی شناسد از آن ملت چه می توان تراشید؟ اگر این استاد را به روح زردشت می دادند که ایران را در نشر اسلام امروزی نفرین نموده که نظم نگیرد باز می شد جزو

۴
۳
د
ت
ه
ل
ب
ز
م
أ
ت
ت
در
ت
نیز
ب
ل
و
او
ن
از
جان
پس
رجه
وزیع
ی
ثری
م
که
نوم
واجه

اخبار مضحک می‌شمرد.

سوم خواجه تاشانی و رقابت رجال دولت را که سبب خرابی کار اداره ایران می‌گویند این عمل خلاف در دربار سلاطین عالم از پادشاه وحشی حبش گرفته تا سلاطین مقتدره و متمدنه انگلیس و آلمان و روس همیشه بوده و هست. رجال دربار دول متمدنه دو مسلک دارند یکی را «اتتریک» و یکی را «پروتزه»^۷ گویند. اتتریک آن است که شخصی برخلاف شخصی یا فرقه [ای] بر خلاف فرقه [ای] محض حسد و رقابت اقدامات مخرب کار و بی‌نتیجه ماندن خیالات یا بی‌اثر ماندن و محو بودن خدمات نافعه تاریخی یا عزل و دوری آنها از دربار متشبت سجده و تملق خانمهای محترمه می‌شوند و به واسطه آنها منظور خودشان را به عمل آورند. الآن در دربار دول اروپا^۸ عزل حکام و نصب وزراء و رؤسای اردوها و توهین اشخاص صادق و کافی به واسطه همین اتتریک است. پروتزه^۷ آن است که برای ترقی و سر کار آمدن شخصی دون از این که به شخص دیگر عداوت کنند یا حسد برند در حضور سلاطین یا اشخاص صاحب نفوذ توسط می‌کنند و استدعا می‌نمایند تا آن شخص را ترقی بدهند. اما همه اینها به هر شیوه باشد در کمال ادب و احترام معمول و مجراست که جز نتیجه عمل از مقدمات او در خارج اثری نباشد. پس خواجه تاشی و رقابت رجال چیز تازه و مخصوص ایران نیست. کارها که در اتتریک رجال خارجه درست می‌شود گاهی یک فقره او ارزش مملکت ما را دارد. هر جا انسان هست خواص مذمومه بخل و حسد و خودپرستی در آن جا چون مردن و زادن طبیعی و معتاد است، همین که اتتریک رجال دربار ما در ظهور یا حدوث خود بی‌تناسب مشخصی نیست فحاشی و بی‌ادبی و بی‌انصافی و توهین و تحقیر برملا در همه جا و نزد هر کس صورت ظاهری اتتریک ایرانی است که بالاخره به داخل و خارج وحشت و دهشت می‌فزاید و خون دل وطن پرستان را از کثرت انفعال با اشک چشم به دامن می‌ریزد. پس فساد به این بزرگی از این فقره، البته نیست. بلی رقابت رجال مزید علت بی‌نظمی است به سبب اصلی و مادی او.

چهارم پولتیک درباری و سلطنت مستقله را که علت این بلای مهیب بی‌نظمی می‌دانند، آنان که اساس تفکر و تصور ایشان علل سالم و کافی است از فهم ایجاد این لغویات که سلاطین ملک و ملت خود را بی‌نظم بخواهد و از این رو اساس استقلال خود را متزلزل نماید. چرا باید پادشاه ملک خود را ویران بخواهد، حال آن که هیچ جاهل وحشی خانه خود را ویران و مخروبه نمی‌خواهد. در آسیا کدام پادشاه است که ضرر لا ملک الا بالمال و لا مال الا بالرجال و لا رجال الا بالامن و لا امن الا بالعدل مشید بازوی

سلطنت او نیست؟ کیست که در عالم، نظم را به هرج و مرج ترجیح دهد، و چرا بدهد؟ از ابتدای سلطنت قاجاریه تا کنون چنین پادشاه رؤوف و باذل و ترقیخواه که الآن داریم به تخت ایران جلوس ننموده. آزادی افکار در عصر این پادشاه خلدالله ملکه و سلطانه از امریکا و اروپا گذشته. این پادشاه محلی با صفات ملکوتی چون بی معاون و تنهاست، همه حالات عالیّه او از فقدان اجراکننده گاه بی نتیجه و اثر مانده. رجال خودش ولینعمت خود را خیانت کردند، مجبور استقراض نمودند. پول را گرفتند و در خرید مزخرفات مصرف نمودند و هر قدر می توانستند ثبت جداول دفتر مداخل لثامت و ملعت خود کردند. و اگر فرقه ای منکر استقراض بود، فرقه خاسره دیگر گرمی دست خودشان را در کثرت پول می دیدند و خیال ایشان معلوم است چه بود. پس این فقره را مسلماً باید از معایب غیر نافذه بی نظمی ایران دانست.

علت پنجم که ادبیات ما را ذکر نمودید، بنده در این باب به سکوت قانع می شوم که خواننده معنی سکوت را به سلیقه خود دریابد و احساس نماید. حکایات فضیحه ما البته اگر هم به وجدان اطفال ما سوء تأثیر دارد، به اداره دولت و حالت و رای تحمل امروزی به هیچ وجه رابطه و تعلق نمی تواند داشته باشد.

علت ششم نفوذ خارجه را فرمودید. لفظ خارجه کافیست بفهمیم که این نفوذ در امور داخله نیست، در مطالب راجع به خارجه است. این که بی نظمی ملک داعی جسارت یا فضولی و بی ادبی و با آن کثافت ذاتی ایشان علوی طلبی و بی اعتنایی به شأن و حیثیت ملت غیور و با هوش و مستعد ایران است شبهه نیست، اما فقدان نظم داخله و نشر معارف و اطلاعات حقوق بین الملل دخل و به نفوذ خارجه ندارد. اگر سفیر یکی از دول مفروض مجاور ما فرضاً به دولت ما صلاح ببیند که در مملکت خود تبعه را در سیاه جلدی نگهدارد که تبعیتشان بیشتر گردد، کدام وزیر ایران یا کدام طفل ایرانی این بیت را نمی داند، نمی فهمد «حذر کن زان که دشمن گوید آن کن / که بر زانو زنی دست تعابن». بلی مأمورین خارجه می توانند از ضعف ما منتفع بشوند چنان که گفتیم از جهل ما به جسارت خود بیفزایند و اگر به صدد نظم و ترقی برآیم دست و پا بزنند اگنت های درباری خودشان را با آلات طلا مسلح نمایند و نقشه مدافعه را به رجال خائن تعلیم بدهند. اما به استقامت ما، اگر داشته باشیم، نمی توانند صدمه بزنند و رخنه بیندازند. پس این فقره نیز مسلماً مؤید بی نظمیست نه علت اصلی او.

میرزا عبدالله:

بنده با کمال افتخار معتقد این بیانات شما می شوم و تصدیق می کنم که امراض

چیزی دیگر است و علت حدوث امراض چیز دیگر. آنها که بنده عرض کردم تعداد امراضی است که شخص وطن ما مبتلاست. حالا شما آن علت اصلی و مادی مولد این امراض را که یک کلمه قرار دادید، بفرمایید. ولی در منطق ما چنان کلمه واحده گمان ندارم که بتواند مقدمه هزار نتیجه بشود.

میرزا صادق:

اول بفرمایید اگر شخص واحد چایید و سرما خورد، می‌تواند تب بکند، ذات‌الجنب بشود، دردسر داشته باشد؟ هکذا رأس جمیع امراض به همین یک کلمه سرماخوردگی نیست؟ پس چرا می‌گویید که یک کلمه، مقدمه هزار نتیجه نمی‌شود؟ انکار بلاتصویر رجال ما اشد مصائب است که جمیع مطالب مشکله [و] وسائل معضله را با ذرع ناقص خود می‌پیماید، ولی قبل از این که یک کلمه موعودی را بگویم از ایراد یک جمله معترضه ناگزیرم که شما قدری تأمل کنید و هرچه می‌گویم ملتفت باشید بعد از آن می‌رویم بر سر آن یک کلمه جامعه.

از اول این مقاله تا کنون چندین بار لفظ «رجال» را که تکرار کرده‌ام. اول باید بدانیم که اینها کیستند و چیستند. در جزو این رجال صد نفر مرد مجرب و اکثر عالم چندین السنه خارجه و مراتب دیده و ترتیب یافته و قابل هر نوع خدمات دولتی داریم که چند نفر از آنها مسلماً قابل صدارت است و دو نفر از این هشت نفر می‌توانند در دولت آلمان نیز وزیر اعظم بشوند، کجا مانده در ایران، ولی دربار ایران بی وجود صدراعظم بهتر است. وزرای ایران باید اوامر شاهانه را بیواسطه اصفا نمایند و شخص اقدس پادشاه خودش را پورت آنها را بخواند و استماع عرایض فرماید. اگر در سایر دول، صدارت هست، صدراوزراست نه صدراسلطنه. تعیین صدارت ایران شخص پادشاه را در خارج امورات دولتی می‌گذارد. هرچه صدراعظم بکند منافعش عاید شخص خود، و شکوه و نفرینش راجع به ذات اقدس پادشاه می‌گردد. یکی هم صدور دول خارجه برای این است که شخص پادشاه مشغول مکاتبات سیاسی با سلاطین مجاور، نظارت قشون و تکمیل اسلحه و هزار تدابیر و خیالات دیگر است و در اکثر اقدامات خارجه خود مطیع کابنه وزرا و صوابدید صدراعظم خود می‌باشد که کدام پاتخت سفر کند، یا فلان سفیر چه گوید. صبح یک ساعت قبل از طلوع تا سه از روز گذشته می‌نشیند، کار می‌کند و بعد رسوم یومیة خود را معمول می‌دارد.

حکیمی گوید هر سلطانی که قبل از طلوع در کابنه خود تنها مشغول امور دولتی خود

نگردید از حال ملت و مملکت خود نمی‌تواند درست مطلع بشود. دیگری می‌گوید صدراعظم سلاطین آسیا برای این است که سلطان سر بسته ایام خود را در حرم و خلوت نذر عیش و لهویات خود بکند و رفته رفته چنان به تکاهل و سبکباری نائل می‌شود که ملاقات چند دقیقه صدر نیز به او کسالت آورد. هر چه صدراعظم بخواهد و بگوید تا آخر نمی‌شنود. فقط برو، بگو، هر چه لازم است بکن، سخن صدراعظم مغرور را ختم می‌نماید. حکیمی می‌گوید انقراض سلطنت اکثر خاندان سلاطین آسیا را اگر ملاحظه کنند از صدور خائنه ایشان است که به اطمینان آنها از حالت ملک و ملت بیخبر ماندند و مشغول صید و شکار و عیش خلوت قصور زرنگار شدند.

حالا شرحی از آن رجال ایران که بنده آنها را خلاف رجال می‌دانم بشنوید و بعد رجوع به مطلب و مقصود شما می‌کنیم. شخص موقفی می‌گفت روزی در مجلس، سخن از فواید تشکیل بانک به میان آمد. آن که محسنات او را ذکر می‌نمود، گفت لذت و منافع او برای ایرانی مجهول است هر جا که تخم او را کاشته‌اند اهالی آن جا لذت ثمر او را می‌دانند. یکی از وزرا گویی در خواب بود و بیدار شد. گفت گمان ندارم بالنگ ما از بانک فرنگیها بهتر نباشد. چه عیب دارد بادمجان سرخ را کاشتید خوردیم، بد چیزی نیست، او را هم بیارید بکارید، می‌خوریم. آن وقت می‌دانیم کدام بهتر است.

روزی سخن از دایره ساختن وزارتخانه‌ها به میان آمد یکی از معارف نقشه او را تقدیم نمود. اول دایره مرکز، بعد دوایر ایالات و نواحی و بلوک. یکی از وزراء نگاه کردید، خندید، گفت بنده خدا چرا این قدر افاده می‌کنی ما چند نفر وزیر که این جا مربع نشسته‌ایم چه عیب دارد که بر خیزیم و دایره بنشینیم!

روزی در مجلسی از استحکامات سرحدات و لزوم ساختن چندین قلعه گفتگو بود. یکی از رجال ما گفت من اعتقاد به آیت‌الکرسی از هزار قلعه بیشتر است در جنگ تراکه اگر او را نخوانده بودم حالا از روی قبر من دو وجب گیاه روییده بود.

سیاح انگلیسی می‌نویسد که با وزیری در ایران دوست شدیم، گاهی با من بعضی صحبت‌های دایر تمدن می‌نمود. روزی گفت خیال دارم در تهران موزه درست بکنم از خود یادگار بگذارم. اسبابهای عتیقه زیاد دارم و هر جا هست می‌نویسم بگیرند، بفرستند. چه می‌فرمایند، بد خیال است؟ گفتم البته بسیار خیال عالی و خوب است اما نه برای شما. گفت چرا؟ گفتم موزه برای نشان دادن آثار تاریخی اسلاف است که اخلاف از او تحصیل تجربه و معلومات بکنند نه برای تماشای اسباب کهنه و شکسته هزار ساله. در ایران که هنوز هزار نفر تاریخ اجداد خود را نمی‌دانند و آنچه می‌دانند همه افسانه است و

یک نفر از ده هزار اسم خودش را نمی‌تواند بنویسد، برای چنین ملت معارف آنها باید دارالطباعه مکمل دارالترجمه مبسوط، کتابخانه معتبر و مکاتب و مدارس درخور اقتضای تبعه و ایام یادگار بگذارد. برای وزرا عوض موزه اشیاء عتیقه، کابنه یا اطاق فیزیکا لازم است که همه آن اسبابهای حیرت انگیز را تحصیل نموده بچینند، هر روز در اوقات تعطیل حاضر بشوند و امتحانات علمی را مشاهده نمایند که آفتاب چگونه جذب سیار می‌کند، در هوا، برف و تگرگ چه سان تولید می‌شود، فشار هوا چیست، جرّ انتقال چرا آسان است، ترازو چگونه قیمت هزارم ثقل گندم را مشخص می‌کند تا در مسائل ترقی اقلای اطلاعات سطحی داشته باشند. به همه اینها گوش داد و گفت به جان شما صاحب، وزرای ایران هیچ کدام آن اطاق فیزیکا را که می‌گویند، نداشتند و در کمال خوبی وزارت می‌کردند. من صبح برخاسته، نماز خود را می‌خوانم، چای خود را می‌خورم، می‌روم بیرون، مقصّر را تنبیه می‌کنم، می‌روم به حضور، اوامر شاهانه را اصفا می‌کنم و گاهی شاه را ندیده بر می‌گردم. الفاظ نوظهور شیمی و فیزیکا دخل به اداره مملکت ندارد. این جا ایران است. چوب باید و فلکه. دیدم خود پسندی مشرقی با سخنان حق بر تافت.

مأمور سیاسی غیر رسمی آلمان که به عنوان سیاحی در ایران به همه جا رفته و همه کس را دیده، در راپورت تقدیمی وزارت خارجه خود، رجال ایران و درجه فهم آنها را تشریح می‌کند. از آن جمله می‌گوید با یکی از وزرای ایران که آلمان را دیده و به قول خودش آلمانی را دوست می‌داشت آشنا شدیم. روزی از انتشار معارف و احداث مدارس صحبت شد. من تأسف قلبی خود را در فقدان این آثار مدنیت و مشاهد معرفت و تربیت اهالی مستعد ایران متأثرانه تصویر نمودم. مصاحب من گفت شما فرنگیها این قدر که از مکتب و مدرسه سخن می‌گویند، آخر فایده او چیست؟ این مکتب و مدرسه شما را تمام کرده و نمی‌دانید چگونه تمام کرده، از شومی همان مدارس است که نه نسوان شما خانه‌دار و قانع است و نه مردان شما کارکن و تدرست. خیلی خوب، نور سفید هفت رنگ است، باشد. هشت رنگ باشد، به ما چه. افلاک چه طور می‌گردد. هر طوری می‌خواهد بگردد. بالون چگونه صعود می‌کند، به من چه. من در آسمان چه کار دارم. معلومات مدارس شما اینها نیست، چه مضایقه. تلگراف بد چیزی نیست. من دیروز با پسرم در چند دقیقه از شیراز مخابره نمودم، او را ساخته‌ایم. اگر به راه آهن محتاج شدیم به شما مزد می‌دهیم، می‌آیید برای ما می‌سازید. طفل باید قرآن بخواند، ارواح امواتش را سوره قراءت بکند. از این تقریرات کودکانه او متعیر و متأثر شدم. دیدم واقعا جای هزار

افسوس است که در رأس اداره ملت ایران چنین هیولای گمراهی واقع شده که منکر علم و معلومات است، تاریکی را به روشنایی ترجیح می‌دهد، عز استغناء و ذل احتیاج را نمی‌فهمد. از حیرت و سکوت من در این که این ملت قدیمه با این رؤسای جاهل خود در شرف انقراض است، مصاحب من چنان تصور نمود که گفته‌های او را قبول کردم و مغلوب شدم.

در فتح آخری هرات که انگلیس‌ها به سواحل خلیج فارس کشتیهای جنگی فرستادند، شاه شهید با وزرا شور نمود مقرر شد که سفیر ایران مقیم لندن وزارت خارجه انگلیس را از تخلیه هرات و قطع تعاقب جنگ افاغنه اطمینان بدهد. و به پادشاه روس و فرانسه استدعای نامه بنویسد که در اصلاح ذات‌الین معاونت نمایند. یکی از وزرا عرض کرد اگر میرزا محسن گوهری دعای زبان‌بند ملکه انگلیس را بنویسد، بفرستیم سفیر ما مخفی با خود ببرد در زیر آستانه قصر ویندوز پنهان بکند، بی‌زحمت واسطه حسب‌المأمول می‌گذرد. مقبول نشد و آن وزیر بزرگوار چندین بار این را با سوز و گداز بینة کاردانی و کفایت خود اقامه می‌نمود.

در شورش عبیدالله که نتوانستند در دو ماه هفت‌هزار قشون به مدافعه اکراد بفرستند، یکی از وزرا به رفقای خود گفت که این جا خلوت است کسی نیست، بیاید بفرستیم شیخ حسن جبل عاملی بیاید و خواهش بکنیم ختم نادعلی بگیرد، ما که ذوالفقار داریم چرا از مثنی اکراد این قدر دستپاچه شده‌ایم!

یکی از رجال پارسال به من وارد شد، می‌خواست پسرش را به مدرسه شوره بگذارد. همه حرکاتش بی ادبی و اقوالش دروغ بود. گفت ایام تعطیل از پاریس با یک نفر همدرس فرانسه خودم به فرم سیاحت به اسلامبول آمدم، به مصر رفتیم، قونسول جنرال ایران برای ما دو شتر و دو عرب اجیر نمود، در دو روز ما را به مقابل جدّه آوردند. از دریا با کشتی بادی در هفت ساعت گذشتیم به جدّه وارد شدیم، دو الاغ کرایه کردیم در چهار ساعت ما را به مکه آورد. چند روز ماندیم شریف عبدالله ما را پذیرایی کرد به منا و عرفات رفتیم. بعد بنده اطلس را گشودم دریای احمر را نشان دادم. گفتم از این جا به این نقطه آمده‌اید. پرگار را دادم به دستش. گفتم مقیاس بکن. دیدم بیگانه است. معلوم شد که در چهل و هشت ساعت نهصد ورس آمده، و از پهنای دریای احمر چهار صد ورس مسافت را در هفده ساعت عبور نموده، و از جدّه تا مکه دوازده ساعت را راه الاغ تدریجاً او در چهار ساعت طی کرده. چون مهمان بود به اکرم‌الضیف عمل نموده سخن را تغییر دادم که منفعل نشود و گفتم خیلی زحمت کشیده‌اید، گفت آقا جوانی زحمت را چه

می‌داند.

اگر بخواهیم از این قبیل رجال جدید و قدیم که از دولت بخت کور و طالع بیشعور فعال‌مایزید واقع شده‌اند صحبت بکنیم مثنوی سیصد من کاغذ شود. رجال امروزی ما دو قسمت از این جور اشخاص هستند که حالا و استقبالاً مصدر هیچ نوع خدمت و کفایت نمی‌توانند بشوند مگر نکبت و خسارت. حالا از رجال کافی و کاردان معتبر وطن ذکر مختصری می‌کنیم. تا جلوس ناصرالدین شاه مرحوم با رجال گذشته کار نداریم، تاریخ داند و آنها. فقط سخن ما با رجالی‌ست که از عهد شاه مرحوم که ایران داخل عهد جدید یا دوره ترقی شده اجزای اداره مرکزی بوده‌اند: اول وزیری که در ایران سرکار آمد شخص مستعد فوق‌العاده بود که در چهار سال به صدارت عظمی و امارت کبرا و لقب جلیل‌اتابکی نائل شد و در مدت قلیل بناهای بزرگ برداشت و بعضی را با حسن وجه تمام نمود. احداث دارالفنون، بنای چاپارخانه در همه ایران به طرح واحد، موازنه دخل و طرح که رشته حیات مملکت و ملت است، تعمیر قراولخانه‌ها و تنظیم و تبعیت لشکر، احداث کارخانه‌ها، و فرستادن اطفال به تدریس، ترقی صنایع ایران، فرونشاندن فتنه سالار و بایه زنجان و هزار تدابیر سیاسی محیرالعقول از آن شخص بزرگوار طاب نراه به عمل آمد، هر کس از حسینعلی‌خان امیرنظام مرحوم حکایت مراجعت او را از خراسان و سخن ملای خانون آبادی را که مصدر اصل کلمه است شنیده، و از علی‌خان پسر نظام الدوله مرحومین حکایت سفارت رضاقلی‌خان را از طرف او به امیر بخارا شنیده و دست شغف به هم زدن امپراطور روس نکلائی اول را در (یالت) از شنیدن خبر فوت او می‌داند، به روح آن مرحوم مظلوم فاتحه می‌خواند. اگر سپهر بی‌مهر برای این که دو هزار تومان از مواجب او که یک نفر مستوفی بود، کاسته همه کارهای او را به عنوان میرزا آقاخان بسته و ساحت کفایت او را پاک شسته، معلوم است رونق بازار آفتاب نکاهد، و اگر قآنی متعلق عوض مرثیه، هجوش نموده، عرض خود را برده و زحمت مورخین را افزوده. وقتی می‌رسد که هیکل آن شخص کبیر آسیا را از طلا می‌سازند و در موزه ملی ایران ابنای عهد چون آثار فخریه تمجیدش می‌کنند و روز وفاتش را تجدید عزاداری می‌نمایند.

قبل از این که به شرح سایر رجال تبعه ایران پردازیم باید بفهمیم که چرا جلوس ناصرالدین شاه مرحوم را عهد جدید یا دوره ترقی می‌گوییم و این دوره یا عهد عبارت از چیست و متعلق به کجا و کیست. مورخین اروپا مائة نوزدهم میلادی را عهد ترقی و (کولتور) می‌دانند ولی آفتاب صحت این ترقی در معنی خودش فقط از افق تاریخ جلوس

ناصرالدین شاه طالع شده، اگر هم به خاک آسیا و مخصوصاً به مملکت ایران نتاییده، با مردم این خاک اقتباس ننموده، چرا نتاییده و چه مانع شده که نتاییده، و علت عدم اقتباس ایرانی چه بوده؟ جواب همه اینها در ذیل این مقاله با بیان واضح محلول و دخل به تردید مورخین نخواهد داشت. همین که هرچه ما امروز در آفاق و انفس می بینیم ساعتی سی فرسخ طی مسافت اداره بالون برای سفر هوایی، تلفراف بی مفتول از پانصد فرسخ فاصله، همه بعد از جلوس اوست. تا جلوس او در ایران ده نفر زبان خارجه دان نبود، در عهد او به هزار نفر رسید، اشخاص فاضل دانای السنه متعدده و دارای تألیفات مفیده پیدا شدند، تا جلوس او مخابره طهران با بلاد محروسه دو ماه می کشید و تلفراف او را به هفته و دقیقه تنزیل نمود.

در سه بار سفر فرنگستان سی کرور اشیای نفیسه به دربار خریده و صرف سیاهی گردید، دارالخلافه ناصری پنج بار بر وسعتش برافزود، پارک و خیابانهای قشنگ احداث گشت، مجسمه که در حال حیات خود در کارخانه ایران ریخته اند یکی از آثار ترقی صنعت و نقاشی ایران است، مردم با معلومات نافع مانوس شدند، سفرای دول به اقامه طهران دعوت گشتند، شخص او در ایام سلطنت طولانی و اسفار داخله و خارجه در تجربه و سرعت انتقال و سخنسرای و سخن نویسی و کلیه امور سیاسی سرآمد معاصرین خود گردید، به وزرای خویش تعلیمات می داد، و از فوت امیر مرحوم نادم بود، همیشه نام او را با افسوس و احترام ذکر می نمود، و در اداره دولت و آبادی مملکت خیالات عالی و بلند داشت، اما چه سود که در اوایل سلطنت جوانی و آخر تراکم بعضی موانع مخل آسودگی شخصی او را به حدی غلبه نمود که استقامت او در تعاقب اجرای فرامین و احکام و اوامر خود متزلزل می ساخت و همه خیالات او را دو روز بعد از انتشار و اقدام نسیاً منسیاً می گذاشت. از یک طرف هر روز صبح هر کس شرفیاب حضور می شد، عوض عرایض ملکی و تقدیمات مفیده یا خیالات سیاسی استدعای لقب و تمنای منصب یا توجیه مستمری و مقرری برای خود و اعوان و بستگان خود می نمود، و سابط می تراشید. به این حالت و خیمه بی ادبی و هرزگی بعضی فرنگی مآبان ضالّه که عوض انتشار معارف و تربیت هموطنان بعد از مراجعت از فرنگستان زیر خم شراب^۱ می خوابیدند و به اهالی و رجال به چشم حقارت نظر می کردند، رسوم و عواید ملتی را پسندیده نداشتند و از این جهت علم و عالم را در انظار بی وقار و احترام، و عوام را از صحبت و معاشرت خودشان منزجر و متنفر نموده بودند. حال آن که از این طبقه امید بهروزی و انتظار سعادت دولت و ملت را داشت، قضیه را برعکس دیده، عقیده او در بودن قطر و رای مقیاس و قدرت جهل

تبعه و خیانت رجال و عصیّت متنفذین راسخ شد. این بود که پنجاه سال دامن از تکالیف سلطنت بتکانید و این ملت را سر خود گذاشت و هرکس هرچه خواست مرحمت فرمود تا این که رفته رفته در مملکت بی لشکر سردارهای متعدد با عناوین متفاوت و در سایر طبقات ملکیه و عسکریه با القاب و لا اذن سمعت یک هیأت مدهشه یا حشر بربری تشکیل یافت و روز به روز بر عده و وحشتش برافزود. دول مجاور ما که یکی کمبانیه هند تسمیه می‌شد به تصرف تمام مملکت وسیع هندوستان و سیصد کرور تبعه نائل گردید، و الآن در بلوچستان راه آهن می‌سازد و دیگری که از هرات چهارصد فرسخ دور بود و بارها ایران را به فتح هرات برانگیخت و خون جوانان ما را به عبث ریخت، حالا در سرخس ساخلو گذاشته و از بطربورغ چهار روزه با راه آهن تا ده فرسخی هرات حمل آذوقه لشکر و مهمات می‌کند. پس مجاورین ما را دوره ترقی بود که هر یک در این پنجاه سال چهارصد فرسخ مسافت به سرحد ملک خود برافزود و ایرانی صد فرسخ از سرحد سابق خود عقب رفته، و همه این ترقی معکوس از نکبت آن حشر بربری بوده که دنیای پنج روزه خود را به جمیع شوونات و شرف انسانی ترجیح داده و ما را چون غراب به ورطه هلاکت بی تردید ارائه نجات نمودند، الا لعنت الله علی القوم الظالمین و سیعلم الذین ظلموا [۱] ای منقلب ینقلبون.

در ایران جز امیرکبیر متوفی از وزرا و صدور شخص تاریخی طلوع ننموده، نه این که نسل امیر منقطع شده و ما در ایران از تولید امثال او عقیم مانده، بلکه تراکم اظلال وقایع مانع افق طلوع این جور شمس رجالیه را مکدر نموده، تشریح این اظلال را به عهده نویسنده دیگر محول می‌داریم و گرنه قلم سرکشی می‌کند و خواننده را ملال آورد. تقریباً سی نفر در عصر شاه مرحوم از وزرا سرکار آمدند گاه صدارت موقوف شد، گاه صندوق عدالت نصب گردید، گاه پاره [ای] اصلاحات در جراید بشارت و مرده نوشت، ولی کاری ساخته نشد اگرچه اکثر آنها مسلماً اشخاص کافی عصر خود بودند، معایب ملک را می‌دانستند و اصلاح او را در دل داشتند، ولی در میان این حشر بربر که ذکر نمودیم، نتوانستند کاری بکنند. یکی هم هیچ کدام از آنها علم نداشتند. کفایت بی علم به مزرعه بی آب می‌ماند، نظم مملکت را از جزویات می‌گرفتند، مقلد فرنگیان می‌شدند. اما نه در اصول اداره و نشر معلومات، عقل خودشان را بهترین تنظیمات عالم می‌دانستند. آنها که در خارجه تحصیل نموده مراجعت می‌کردند یا به آنها کاری رجوع نمی‌کردند یا به مامورینی مخالف مهارت او و زیر دست یک نفر جاهل ناتراشیده و بی ادب تعیین می‌نمودند که آهنگر ساعت بسازد و نساج کفش بدوزد، و معلوم است منظور

طرفین به یک اندازه موجب اخلال عمل و داعی اسف و نفرت آمر و مأمور می‌شد.

میرزا عبدالله:

اینها جمله معترضه نبود، از این بیانات درست و تحقیقات بالغه حضرت مستطاب عالی بسیار متشکرم. ای قربانت شوم کیسه استفاده خود را از این فرمایشات عالی که نفوذ بی غش ثروت روحانیست پراندوختم. از این مقدمات یقین دارم آنچه می‌جستم پیدا شده و اصل و علت مرض مهلک وطن را از شما خواهم شنید.

میرزا صادق:

تا کنون با شما با میل مخصوص صحبت می‌کردم و شما را شخص کارآگاه و خیرخواه وطن پرست سلطان دوست حساب می‌نمودم، معلوم شد که شما نیز جزو آن عبده الفاظ هستید. بنده منتظر بودم که در جزو آن علل سته مخرب ایران این عنوان سازی، لقب بازی و لفاظی را علت هفتم خواهید شمرد، یا در آن جا که من سخن از دوره ترقی می‌گفتم، شما منکر خواهید شد که در عهد محمد شاه دویم به وزراء عالیجاه مقرب الحضرة العلیه می‌نوشتند و تاریخ و فرامین ما را شاهد خواهید آورد که حالا به میرزای مستوفی حضرت عالی خطاب و مرقوم می‌شود. آن وقت یک دو لقب داشتیم، حالا هزاران القاب دولت و ملک و سلطنت داریم، الفاظ موروثی کفایت کار نکرد، پرنس را از خارجه قرض کردیم، خیال می‌کردم که شما گاهی ترجمه القاب ما را از سفرای خارجه شنیده و منفعل شده‌اید. حالا فهمیدم که همه اینها از طرف بنده (محض این که از قرض شما خلاص شوم) نسبت به حضرت مستطاب عالی سوء ظنی بوده، مراتب انسانی با الفاظ نیست. شرف بشری در القاب ودیعه نشده، مسیو لوبه و مسیو روزویلد حتی لقب احتشام الممالکی هم ندارند، و ملک بدان عظمت و ملتی را چون فرانسه و امریکا اداره می‌نمایند و فقط در خطاب و رقم یک کلمه آقا به اسم آنها علاوه می‌نمایند باقی الفاظ را برای معنی و کار نگاه می‌دارند و ذخیره می‌کنند. هر کس نطق و تألیفات آنها را خوانده، صدق این گفته را می‌داند. در روسیه وزراء، عالیجاه است، امپراطور، اعلیحضرت، شهزادگان و ولیمهد دولت اشرف. اگر کسی در خطاب و رقم یک کلمه بر او بیفزاید مردود است. از انصاف شما سوال می‌کنم همه عربان نژاده‌ایم و همه دارای هر قدر شوکت و عظمت و القاب و امتیاز و شوونات باشیم، باز عربان نخواهیم مرد و زیر یک خاک مدفون نخواهیم شد؟ باز از انصاف شما می‌پرسم اگر مرد جیون را نشان جلادت بیاویزند یا لباس پهلوانی بدوزند شجاع می‌شود؟ اگر شخص مجهولی را پرنس خطاب نمایند، طاوس علیین می‌گردد؟ خر ار جل اطلس پیوشد، خر نیست؟ اشتباه خود او به

استحاله او کافی می‌شود؟ این جور الفاظ غازه‌ای است که زنان، بازار مشتری شوند، نه عقیقان خانه‌دار، کبخا مانده مردان، وانگهی مردان کار، شرف انسانی وطن پرستی و سلطان دوستی است هر که این هر دو ندارد عدمش به زوجود.

میرزا عبدالله:

درست می‌فرماید. بنده این مزخرفات را دوست ندارم، ولی می‌دیدم که به هر کس می‌گویی، خشنود می‌شود. به نظرم که شما نیز چون ایرانی زاده هستید بالطبع از این کذبهای نالایق خوشحال می‌شوید، عفو نمایید. بنده سهو نمودم و مرحمت فرموده آن یک کلمه را بیان فرمایید که در شنیدن او عجله بنده مافوق ندارد.

میرزا صادق:

به چشم، حالا عرض می‌کنم. اگر ایرانی بخواهد بداند که چرا اقدامات وطن پرستان از پیش نمی‌رود، چرا تخم ترقی ما نرویده خشک می‌شود، چرا بشارتهای جراید ما بعد از دوروز مبدل به یأس و سوء و خسارت می‌گردد، چرا احکام اکیده دولت روز دیگر فراموش یا از اجرایش پنبه در گوش می‌ماند، چرا ناسخ احکام پادشاه در صرافخانه خائنان دولت از بانکوتهای انگلیس بیشتر در تداول است به جهت این که خانه [ای] که در تزیینات او می‌کوشیم بی‌بنا و او هن البیوت است و آن بنا همان کلمه واحده است که او را «قانون» می‌گویند و ما نداریم، و تا قانون نداریم ملت و دولت و وطن و استقلال نخواهیم در معنی خود داشت. پس اول باید پرده از روی این مساله بنا برداریم، او را به معرض کشف مقوله بگذاریم، در حل او مجلسها بچینیم، کتبها بنویسیم، سخنها بسنجیم، ساده بگوییم و سهل بشنویم و مشخص نماییم و معتقد باشیم که خانه بی‌بنا ناپایدار است. در مدارس به ما درس می‌دادند که مصدر اصلی کلمه است و بی‌مقدمه نتیجه ممکن نیست. اما خودمان بدون تصحیح مصادر به تصحیح مشتقات، و بدون مقدمه به اخذ نتیجه مشغول می‌شویم و در عدم نیل مقصود افسوس می‌خوریم و از شدت قهرگریه می‌کنیم و باز علی الاتصال خیالات جدیده انتشار می‌دهیم. یعنی قبل از آن که بند سیل را تا درجه اطمینان ببندیم، در سیلاب، عمارات عالیه و برج ایفل می‌سازیم، قبل از آن که قنات کافی جاری کنیم در صحرای مغان احداث باغ و گلستان می‌کنیم، لفظ دولت و ملت را ردیف و مسلسل به قالب می‌زنیم و می‌نویسیم، و وظیفه این یک روح و دو قالب را نمی‌دانیم. از فرنگستان تلگراف و راه آهن استعاره می‌کنیم و منحیر می‌شویم صنایع و کارخانه آنها را و تعجب می‌نماییم. اما نمی‌خواهیم بفهمیم که مخترعین این آثار تالی معجز و صنایع محیرالمقول از کدام کارخانه درآمده‌اند. از آبادی اروپا و

بلاد پاتخت دول که در یکی شش کرور نفوس ساکن است حرف می‌زنیم، وصافی می‌کنیم، اما نمی‌خواهیم از ترکیب آنها که تولید نظم و سبب جلب این مبلغ نفوس را به نقطه واحده است تحصیل معلومات نماییم. فقط کلمه کفر و دین را برای حفظ وجود خود اسلحه بیم و وسیله سعادت فوق‌العاده قرار داده‌ایم. بلی احداث مدارس، تعمیم معارف، تسطیح معابر، تشکیل شرکتها، ساختن کارخانجات، تشویق مخترعین و مبدعین، معنی حب‌وطن، وجوب سلطان پرستی، و هزار فروع دیگر همه مشتقات یک مصدر صحیح و نتیجه یک مقدمه مقدسه می‌باشند که ما او را نداریم، یعنی «قانون» نداریم، نداریم، و از این جهت مقاصد وطن پرستان و رجال غیرتمند ایران نه تنها در مسائل درجه اول ترقی بلکه در اصلاحات غیر مهمه سهل و ساده، محال و ممتنع گردیده و هر قدر قانون نداریم و تغییرات اصولی در اداره ملک و ملت نشده، در فروع هر چه بگوییم و بنویسیم و بکنیم اگر بیشعوری نیست اقلأ تضييع اوقات است. در عالم هیچ ملت بی عیب نبوده و نیست مگر بودن عیب ما عیب ماست عیب ما با وجود حس و شعور اقتدار و دانستن و فهمیدن وخامت مال و خسران و ابتذال و فقدان استقلال مؤلّد آن مصائب و معایب عدم اصلاح اوست.

اگر آنچه تا کنون در فروع تضييق شعور و تضييع وقت نموده‌ایم صد یک او را در اصول مسائل صرف می‌نمودیم حالا بیرق ترقی ما در عرشه لمن الملك الیوم در اهتزاز بود، و اگر حقوق و حدود را به فصول و تربیت آورده و به آن کلمات بیروح، شاهنشاه ایران روح ناموس سلطنت و حفظ مذهب و ملت قدرت ظل‌اللهی خود را می‌دید و تاسی به خاتم پیغمبران و بانی مذهب اسلام نموده الیوم اکملت لکم دینکم می‌فرمود، حالا احیای قلوب مرده و شکفتگی دل‌های افسرده منکرین را معرف و کافران داخله را به اسلام آورده بود. زیرا فقط قانون موجد منافع انسانی است، هر جا منافع انسانی نیست تمدن نیست، هر جا تمدن نیست وحشت است، هر جا وحشت است سعادت و برکات نیست، هر جا سعادت و برکات نیست در آن جا اسلام را کفر، عدل را ظلم، صدق را کذب، عزت را ذلت، ثروت را فقر، راحت را زحمت، حریت را اسم عوض نموده که با اسم این حالت را فقدان سعادت و برکات یا نداشتن قانون می‌گوییم که او در تلفظ از یک کلمه بیش نیست.

میرزا عبدالله :

بلی، حالا فهمیدم که یک کلمه شما چیست. واقماً «قانون» کلمه جامه دارای همه محسنات تمدن است. بی قانون، نه ملک پاینده است و نه استقلال سلطنت تأمینات آینده

دارد. اما عجب این است که شما این مطلب را طوری در صحبت‌های مفیده و طولانی خود ادا کردید که گویی امنای دولت و وزرای ایران از این فقره بی اطلاعند و تا حال نفهمیده‌اند و ندانسته‌اند که علاج این بلا می‌سبب هرج و مرج ایران و مخروبی بلاد و تفرقه و مهاجرت عباد از نداشتن قانون است یا این که در ایران کسی نیست بداند که نظم حیرت‌انگیز بلاد خارجه از بودن قانون، و بی‌نظمی و وحشت‌فزای ما از نداشتن قانون است. شما در این باب به معلومات خود مغرور شده و یقین کرده‌اید که حل عقده‌های تنزل ایران فقط در نبودن قانون است که او را شما ملتفت شده و مثل کولومب کشف امریکا نموده‌اید.

میرزا جعفرخان مشیرالدوله مرحوم هفتاد سال قبل به محمد شاه دوم کتابچه سفید ورق مجلد نموده، تقدیم کرد. در صفحه اولش نوشته بود: قانون، قانون. امیر کبیر مرحوم در وضع و اجرای قانون چه زحمتهای کشید و مساعی بالغه نمود. روزگارش به احیای خیال عالی خود و خوشبختی ملت ایران مساعد نشد. مشیرالدوله‌های آخری در ضمن هزار چاپ و چوب بی‌اساس هیچ یک از لزوم وضع و اجرای قانون بیخبر نماندند، اما بی‌اثر ماندند. قانون نامه میرزا ملکم خان سی سال است در دست رجال ایران اسباب مسخره و استهزاست، حتی میرزا آقاخان هم با هزار بی‌کفایتی گاهی سخن از لزوم قانون می‌گفت و مجالس چندین مجالس شورای ترتیب مسائل و تسهیل وسائل قانون بازی شده. بعد از جلوس میمنت مانوس اعلیحضرت مظفرالدین شاه خلدالله ملکه حضرت اشرف حاجی امین‌الدوله در وجوب او اصرار نمود، مقبول نشد. اتابک اعظم وعده‌ها کرد و نویدها داد و چندین بار مجالس چیدند و نتایج مهمله گرفتند. پس قانون نامه تذکره و قوانین اداره وزارت خارجه که از آثار ممدوحه عالم جوان میرزا حسن خان مشیرالملک است و سه سال تمام شد که نفعش و حسنش محسوس هر بینا و کور است، قانون نیست که وضع و اجرا شده؟ این فرمایش شما سخن تازه و نوظهور نیست. از این عقیده منصرف باشید که در دوره امنای دولت و رجال دربار هر روز سخن از وضع قانون در میان است. سفرای دول بیطرف از وخامت و سوء مآل مملکت بی‌قانون هر روز به وزرای ما اعاده کلام می‌نمایند.

پس یک کلمه شما منتج هزار نتیجه حل و اصلاح عقده‌های تنزل و ابتذال ایران نشد. بنده باز اعتراف خود را تکرار می‌کنم که در معایب وطن و طریقه اصلاح او آنچه فرمودید صحیح است. همین که با این اطلاعات مبسوطه یا از درون پرده خبر ندارید یا دارید و مثل وطن پرستان دیگر می‌ترسید بگویید زیرا آن نکته که اصل بود ناگفته بماند.

میرزا صادق:

بسیار خوب، شما آن نکته اصل ناگفته را بیان فرمایید. امیریکای بنده که نشد. حالا جناب عالی از آن فضای وسیع انکار بدیهی خودتان برای بنده با ذرع ایران یک صحرا بینمایید. در وطن ما آنچه هیچ قیمت ندارد وقت است، در آن صحرا می‌گردم می‌جویم. اگر گوهری یا فلزی پیدا کردم از مرحمت شما به خرج معلومات خود مصرف می‌کنم. یقین ملک محروس اطلاعات شما از آن نقاط شمال منجمد است که روح مکلوخ مکلاهی روس هم توانسته کشف نماید.

میرزا عبدالله:

چشم، الآن عرض میکنم. اما تقریر بنده مثل شما سهل و ساده و یک کلمه نیست. اولاً که می‌شنوید، حکماً می‌خندید و مرا لغوگو می‌پندارید. بعد از این که معنی بیانات بنده را دریافتید و مانوس شدید معترف می‌شوید که نکته اصل ناگفته مانده و در آن صحرای وسیع معادن جدید پیدا می‌کنید. فقط استدعا می‌کنم که تشدد نکنید، به غیظ نیایید، لطیفه نگویید، امثله و حکایات ذکر نکنید تا از مطلب خارج نشویم هر جا که حالی نشدید، توضیح بخواهید تا مقصود به عمل آید.

میرزا صادق:

آقای من، این قدر طول سخن چرا؟ ساعت قبل بنده را شخص اول بااطلاع ایران می‌شمردید، حالا نافهم و جاهل و منکر و ضاحک بلا تعجب می‌خوانید. اینها نه به حالت بنده و نه به معارف شما شایسته می‌باشد. آنچه می‌دانید، بفرمایید. اگر مسموع و مقبول است فبها و الّا بی‌پرده می‌گویم که بی‌معنی است. اما نگفته می‌دانم که بی‌معنی است.

میرزا عبدالله:

دیدید، هنوز نشنیده، غیظ نمودید و تکذیب بلا تصور کردید که هر دو در عوالم ادب از شخصی مثل شما بعید و ناپسند است. محض این که شما را به غیظ آورم از حضرت مستطاب عالی استدعا می‌کنم که قول خود را پس بگیرید و گرنه دیگر با شما طرف صحبت نمی‌شوم. معلوم می‌شود که شما در پی افاده هستید که هرچه بگویید مستمع قبول نماید و شما را توصیف بکند، آن وقت تفاوت شما و آنان که از سخنان متملقین می‌بالند و غلطهای خود را صحیح، و استبداد خود را شرعی می‌شمارند، هرچه می‌شود اگر در فکر تحقیقات و تحصیل معلومات و توسیع اطلاعات هستند حرف طرف مقابل را باید تا آخر کلام گوش بدهید، بعد به اظهار رای و پسند و ناپسندی مختارید.

میرزا صادق:

به رضای خدا الکلام یجر الکلام، می‌شود سخن را طول ندهید. من می‌گویم، شما می‌گویید و مستمع در میان مغبون می‌شود، وقت می‌گذرد. هرچه می‌خواهید زودتر بگویید چه مضایقه. بنده انصاف می‌کنم نشنیده نبایست منکر بشوم، عذر می‌خواهم و نکول می‌کنم.

میرزا عبدالله:

بلی چنان که عرض کردم رجال دربار ایران قانون و منافع مسعوده او را خوب می‌دانند، ولی عمداً تجاهل می‌کنند زیرا که تشخیص حقوق و حدود یا وضع قانون، رجال جاسر و خاسر و خودسر و ظالم را مانع از افعال نکوهیده و اقوال بد و اعمال شنیعه است. می‌دانند که بعد از وضع قانون هر کس خود با وکیلش حق دارد به آمر و حاکم فصول تحدید اختیار او را نشان بدهد و بگوید که شما حق ندارید دشنام بگویید، یا بی اثبات تقصیر حبس و تنبیه نمایید. اگر وزیر حق مهتر خود را ندهد به دارالعداله دعوتش نمایند، و در ادای وجه محقه محکومش کنند. هر وقت رجال ما یاد می‌آرد که قانون، خواص بهایمی او را مقید خواهد نمود و او را با نوکر خودش در پیشگاه قضاوت دوش به دوش نگاه خواهد داشت، لرزه بر اندامشان می‌افتد. قانون، توزیع مناصب را مقید و مشروط به تحصیل علم می‌کند که هر کس (سنز) [؟] یعنی استحقاق ندارد، ترقی نباید بکند. کسی که می‌خواهد پسرش در ده سالگی سرتیپ فوج و در سه سالگی صاحب موجب و لقب، یا برادر بیسوادش حاکم فلان شهر یا سفیر فلان دولت بشود، یا می‌خواهد دو هزار تومان گرفته، فلان ملک را به فلان شخص، یا ده هزار تومان گرفته، فلان حکومت را به فلان آقا درست نماید، چگونه راضی می‌شود که این اختیار از او مسلوب گردد و سالی از ده تا صد هزار تومان مداخل باز ماند؟ یکی از رجال در بادکوبه از مخارج غلیان خود یک ساعت تفصیل نقل کرد و قسم خورد که سالی چهار هزار تومان تنها مخارج غلیان اوست. حالا تصور بفرمایید که مخارج دیگران بدبخت گمراه بار دوش فقرای ایران چقدر است. این مرد بی‌شعور چگونه راضی می‌شود که راه قلب و توسط او مسدود گردد.

کدام رجال ایران است که صاحب یک و دو کروار املاک نباشد و سالی از پنجاه تا صد هزار تومان مداخل ندارد؟ اگر قانون به میان آید باید هر ساله ده یک مداخل خود را به خزانه بدهد، یا این که اراضی را قیمت نموده به رعیت بفروشند که تبعه خود صاحب زمین و حامل توجهات دولت گردد. در این صورت بفرمایید کدام بی‌شعور راضی به وضع این قیود می‌شود.

قانون بازبها فایده به حال مترتب نیست. ایران هزار سال است بی این بازبچه‌ها راه رفتند، باز هم دو هزار سال می‌رود. ما چرا نوکرهای خودمان را به روی آقایان خود بکشیم، چرا فلان فعله با من همدوش بایستد، یا مهتر من از من شکایت بکند و مرا قاضی مجبور ترضیه نماید؟ آن روز باید دراز کشید و مرد. آقا جان، مرد و چنین روزا ندید. این‌جا ایران است. من نوکر خود را نتوانم تنبیه کنم، یعنی چه؟ با مهتر خودم حاضر دیوان عدالت بشوم، یعنی چه؟ آقا، می‌فرمایید با حس و شعور این را قبول بکنیم، و این قلاده را به گردن خود بیندازیم؟ بسیار خوب، موجب دیوان اسم بی‌مسئاست، آنچه می‌رسد ربح مخارج ما را کافی نیست. حالا بفرمایید من از هیچ‌جا نتوانم مداخل کنم جای باقی مصارف را از کجا پر نمایم؟ کارها به هم بسته است. آنها که جداً طرفدار قانون هستند، نمی‌فهمند که چه بلا به سر خود و اخلاف خود می‌آورند. ما پنج روز زنده‌ایم، دم غنیمت است. بعد از من دنیا آتش گرفته، بسوزد، به من چه. مرگ من این‌طور نیست؟! خلاف عرض می‌کنم؟ ایرانی به این وضع معتاد است، نباید جلد او را عوض کرد. پریروز دیدید در حضور، عرعرالسلطنه چه خودکشی می‌کرد، چه محسنات از وضع قانون تقریر می‌نمود، بیرون آمدیم گفتیم حضرت والا، چرا این قدر در خرابی خود و دیگران می‌کوشید، وضع قانون به شما، املاک بی‌حساب شما چه فایده خواهد داشت؟ گفت محرمانه به شما بگویم: چون این دفعه شاه در اصلاح اداره و وضع قانون مصر است، در کورسکه امپراطور نکلائی دویم تصریحاً توجیه نظم داخله را اعلیحضرت اقدس نموده است، به این جهت من نیز حضوراً لازم بود آن‌طور حرف بزنم، وگرنه به مرگ شما از درون کار مخبرم. این بار نیز چون مجالس سابقه هیچ نتیجه نمی‌دهد. احدی از رجال راضی نخواهد شد که راه مداخل او مسدود شود. آقا، این وضع قانون برای ما مسأله موت و حیات است. چه می‌فرمایید؟ مقام‌شناس در حق من به دردکشی ظن بد مبر. اگر آن‌جا آن‌طور طرفداری نکنم، فردا نمی‌توانم جسامت بیم شورش و بلوا و نفرین مردم را در خاکپای همایونی تشریح نمایم و ترک این خال را سد صدمات تصدق سلامتی وجود مبارک اقدس به جلوه بدهم. حالی شدید؟ یا یقین بدانید که تا ایران دست ایرانی‌ست، قانون نخواهد داشت. جناب میرزا، چه‌طور می‌دانید بعد از این دیگر جای تردید و شبهه به تفصیل معلومات خودتان ماند. در ایران مقنن باید اولوالعزم باشد که خود را برای سعادت ابناى نوع خود مقلد و محدود بکند، و اگر بکند او را باید مؤید و اولوالعزم و کیف بشر شمرد. میکادوی ژاپن از بشرهای عادی نیست. واشنگتون معروف که تألیف قانون اساسی امریکا را می‌نمود، اجزای معاون او گفتند:

برای رئیس جمهور حق و امتیازی قرار بده. گفت می‌دادم و تا خودم حامل این ریاست می‌بودم، در آن امتیاز و حقوق خیانت نمی‌کردم. اما آنها که بعد از من حامل این نام بزرگ دارای مسؤلیت خواهند بود به دیانت آنها اطمینان ندارم. از این جهت فقط شأن او باید صدرنشینی و امضای او امر مجلس ملت باشد. شهر معروف پایتخت امریکای متحده (واشنگتون) به یادگار احترام او به اسم او نامیده می‌شود، و یقین بدانید هر کس به ذکر خیر اخلاف و زندگی جاوید معتقد است، او می‌تواند کارهای بزرگ تاریخی بکند. هنوز در ایران جز تلقین بعد از مرگ ملأ، به تلقین تاریخ و تذکره اخلاف قائل نیستند. شما مقاله مفیده خود را تغییر بدهید و بنویسید که سبب بی‌نظمی ایران نه از نداشتن قانون، از نخواستن ایرانی وضع و اجرای قانون است. و هر دو دعا بکنیم که خدا اول رجال ما را به ایمان بیاورد، بعد آنها را طرفدار نظم و ترتیب نماید. اما یقین بدانید که این حالت جگرسوز آن قدر نمانده که ملک و ملت به تحت ریاست ملت مقتدر و اجنبی برآید و ایرانی را مجبور تابعیت قانون خود نماید. فاش می‌گویم و از گفته خود گریانم. این را بی‌پرده چنین می‌بینم، چنین می‌دانم و اگر باز نشنوند، چنین خواهد ماند. مگر این که همان شخص اولوالعزم بیرون آید، دست غیبی معاون او بشود، حقیقت اسلام ظهور نماید، دجال مفرضین مقتول گردد و معنی *یَمَلَا اللَّهُ الْأَرْضَ قِسْطًا وَعَدْلًا* بعد ما ملئت ظلماً و جوراً مشهود و محسوس و وطن محبوب ما را فراگیرد.

میرزا صادق:

خدا رحمت کند به حاجی میرزا عبدالرحیم تبریزی در مکتوب خود به یکی، دیدم نوشته بود: «در طبیعت ایرانی سرّ نهفته است نهفته.» معنی او را حالا فهمیدم. واقعاً در طبیعت ایرانی سرّ نهفته می‌باشد که در هیچ ملت دنیا نیست. جناب میرزا، از همه این تفصیلات مشروحه شما حاصل مستمع این شد که رجال دربار و علمای ملت نمی‌خواهند در ایران قانون وضع شود، نظم یابد، و راه مداخل و حکمرانی آنها مسدود گردد. فرمایش شما به آن می‌ماند که مریضی را تکلیف دوا بکنند و نخورد، یا ملوثی را تکلیف غسل نمایند و نکنند، یعنی زحمت را به صحت، و لوث را به پاکی ترجیح بدهد. اما آخر بگویند علاج مرض، دوا، و چاره پاکی، غسل است یا نه؟ این که مریض و ملوث می‌خواهد یا نمی‌خواهد حرف دیگر است. اما علاج مرض ظلم و فساد و سدّ طرق آدم لخت کردن دزدان ایران فقط قانون است خواه او را بخواهند، خواه نخواهند. پس جناب عالی خیال می‌کردید که بعد از پنجاه سال این را نفهمیده بودم که رجال ما نمی‌خواهند قانون وضع شود، و نمی‌دانستم که استبداد مقتضی بی‌نظمی است، و اطلاع نداشتم که

قانون سدّ پیش‌بندی خودسری علما و تجاسر وزرا و تخاسر سایرین است؟ سخن ما در علاج مرض بود نه در میل مریض. خیال ما شستن لوث است نه در میل ملوث. پس باید کمال افسوس از این دقت بیجای شما عرض می‌کنم در مقاله بنده هیچ سرناگفته نمانده، گمان ندارم که کسی به این سخن سخنی برافزاید مگر این که از نو برآید. اگر هموطنان حالا معترض من شوند، در آینده اخلاف می‌داند که گفتیم، نشنیدند، و نوشتیم، نخواندند. بگذار نشوند و نخوانند حتی تأتیه السّاعة بغتة او یأتیههم عذاب یوم عظیم." اما اگر باز اثری نکند به اشخاص خائن و مغرض، بعد اسامی آنها را ثبت دفتر خلود لعنت اخلاف می‌کنم.

تمّ تمّ

یادداشتها:

- * فریدون آدمیت، اندیشه قرتی و حکومت قانون، تهران، خوارزمی، ۱۳۵۶، ص ۱۵۲.
- + از جمله نگاه کنید به قانون، شماره‌های ۶، ۱۷، ۲۱.
- x فریدون آدمیت، هما ناطق، افکار اجتماعی و سیاسی و اقتصادی در آثار منتشر شده دوران قاجار، تهران، آگاه، ۱۳۵۶، ص ۱۴۵.

۵ همان جا، ص ۱۵۴

** شیوه کتابت نسخه خطی «مصاحبه ایرانی» با رسم الخط مجله ایران‌شناسی تفاوت‌هایی دارد، مانند: اداره مرکزی (اداره مرکزی)، نمیدانید (نمی‌دانید)، ایندرجه (این درجه)، لفته (لغت)، تجارة (تجارت)، کثرة (کثرت)، مساواة (مساوات)، هیته (هیات)، حجت (حجت)، خوشنود (خشنود)، برخواستند (برخواستند)، ازانجهته (از آن جهت)، ارازل (ارافل)، مشتیبه (مشتبه)، الوالزم (اولوالعزم).

- ۱- «خارجه» به خطی دیگر اضافه شده است تا جای «مکو» را در متن اصلی بگیرد.
- ۲- در متن اصلی، زیر «عهدنامه ترکمن‌چای» خط کشیده شده و به خطی دیگر «عهدنامه‌های گذشته» آمده است.

- ۳- در متن اصلی نیم سطری خط خورده است.
- ۴- در متن اصلی یک سطری خط خورده است.
- ۵- در متن اصلی به خطی دیگر اضافه شده است: نفری.
- ۶- در متن اصلی یک کلمه خط خورده است.
- ۷- در متن اصلی به خطی دیگر در حاشیه متن «پروتفسیون» آمده است.
- ۸- در متن اصلی چند کلمه‌ای خط خورده است.

۹- agent های

۱۰- در متن اصلی یک کلمه خط خورده است.

۱۱- در قرآن: یوم عقیم.